ساعتی در عمارت خسروآباد سنندج و کارگاه مجسمه سازی هادی ضیاءالدینی

اینجا پیکره‌ها با تو حرف می‌زنند

ضیاءالدینی با شلوار کردی و کاپشنی ساده تا دم کاخ می‌آید و در چوبی بزرگ را که به دروازه قلعه می‌ماند به رویم باز می‌کند. قرار است از او چه چیزی بپرسم؟ هیچ پرسشی در ذهنم نیست. وارد کارگاه که می‌شویم کنار بخاری خاموشی می‌نشیند که دو استانبولی گچی روی آن قرار دارد. اینجا کارگاه هنرمند نامداری است که مجسمه آزادی سنندج مثل پرنده‌ای از سینه‌اش بیرون پریده است

سنندج شهر تندیس‌ها و فیگورهاست. هر سو که نگاه کنی، خطوط چهره مردی یا چین دامن زنی چشمت را پر می‌کند و تا ابد کنج ذهنت می‌ماند. در دامنه آبیدر و بر فراز شهر، تندیس عظیم مردی سالخورده را می‌بینی که دو فرزند شهیدش را در آغوش گرفته و خاطره تلخ و دردناک بمباران شیمیایی و هشت سال مقاومت و مظلومیت کردها را در گوش سنندج روایت می‌کند. در میدان آزادی، مردی زانو زده و دو دست را به سمت آسمان گشوده است؛ با تموجی سحرآمیز در خطوط اندام و چین و شکن لباس. فریادِ سپاس اگر تندیس باشد، همین مجسمه آزادی است. آن طور که خالقش گفته است: «تندیس آزادی همچون پرنده‌ای در وجودم لانه کرده بود و تا دری به رویش گشوده شد پرواز کرد.» به سمت عمارت خسروآباد که بروید تندیس مستوره خانم اردلان را می‌بینید که با دامنی بلند و کتابی در دست از پله‌های عمارتش پایین می‌آید. عمارت در انتهای همین بلوار است و حالا ۱۷۴ سال پس از مرگ مستوره، خالق همه این آثار در آن زندگی می‌کند. هادی ضیاءالدینی را می‌گویم که بلواری هم در سنندج به نام اوست.

عمارت خسروآباد که شاخص‌ترین بنای استان کردستان است در سال ۱۱۸۶ توسط امان‌الله خان والی کردستان از خاندان اردلان ساخته شد و پس از او عمارت و والی‌گری به پسرش خسروخان رسید. مستوره همسر خسروخان بود که به ادعای بسیاری نخستین تاریخ‌نگار زن در جهان است. او به زبان‌های فارسی، کردی و عربی تسلط داشت و نثرش در «تاریخ اردلان» ویژگی و زیبایی خاص خود را در ادبیات متأخر فارسی دارد. دیوان شعر فارسی مستوره نیز که بالغ بر ۲ هزار بیت است نخستین بار در سال ۱۳۰۴ به همت حاج شیخ یحیی معرفت -اعتضادالاسلام- و اسدالله خان کردستانی در تهران چاپ شد که هنوز هم طرفداران خود را دارد.

ضیاءالدینی می‌گوید این عمارت در ساختن تندیس مستوره برایم الهام‌بخش بود: «تصور می‌کردم چطور دارد از پله‌ها پایین می‌آید یا چطور کنار حوض نشسته و عکس ماه در آب می‌لرزد.»

درهای کاخ موزه خسروآباد تا عید به روی بازدیدکنندگان بسته است اما من این شانس را دارم که برای ساعتی گفت‌وگو با هنرمند نامدار سنندجی پا در این عمارت سحرآمیز بگذارم و از آن سحرآمیزتر، وارد کارگاه استاد شوم که در یکی از ساختمان‌های این مجموعه عمارت برپاست. کنار حوض چلیپایی می‌ایستم و دور خودم می‌چرخم؛ اردک‌ها با سر و صدا خوش‌آمد می‌گویند. آیا این همه زیبایی حقیقت دارد؟

آجرچینی‌های چشم‌نواز، ستون‌های بلند و طاق‌نماها و پنجره‌های سحرانگیز نمونه‌ای عالی از معماری ایرانی را به نمایش می‌گذارد. روی کتیبه ورودی شعری به خط خوش نستعلیق نوشته که خواندنش برایم سخت است اما در آن میان می‌توانم نام فتحعلیشاه و امان‌الله خان و فرزندش خسرو را بخوانم. برخی اعتقاد دارند این قصر پیش از امان‌الله‌خان هم وجود داشته و او آن را تغییر داده و از نو ساخته است. بنایی که سبک معماری آن روی سایر بناهای سنندج نیز تأثیر گذاشته و حالا چند ساختمان دیگر از این دست در شهر می‌توان یافت؛ از خانه عاصف وزیری گرفته که حالا موزه مردم‌شناسی کردهای جهان است تا موزه باستان‌شناسی سنندج و ساختمان عظیم متروکه دیگری در همان حوالی عمارت خسروآباد که هرچه از کسبه دور و بر می‌پرسم نمی‌دانند کی بنا شده و متعلق به چه کسی است.

استاد ضیاءالدینی با شلوار کردی و کاپشنی ساده تا دم کاخ می‌آید و در چوبی بزرگ را که به دروازه قلعه می‌ماند به رویم باز می‌کند. قرار است از او چه چیزی بپرسم؟ هیچ پرسشی در ذهنم نیست. وارد کارگاه که می‌شویم کنار بخاری خاموشی می‌نشیند که دو استانبولی گچی روی آن قرار دارد. اینجا کارگاه هنرمند نامداری است که مجسمه آزادی سنندج مثل پرنده‌ای از سینه‌اش بیرون پریده است. او برگزیده چهارمین دوسالانه نقاشی ایران در سال ۷۶، برگزیده اولین دوسالانه بین‌المللی طراحی ایران در سال ۷۸ و منتخب اولین جشنواره هنرهای تجسمی اصفهان در سال ۶۷ است. سازنده پیکره زیبای میدان میرعماد قزوین، تندیس لذت رهایی پارک کودک اصفهان، تندیس چهار متری محمد قاضی نویسنده و مترجم مهابادی در مهاباد، تندیس شیخ حسن علی ملقب به جگرخون، شاعر نامدار کرد در اقلیم کردستان عراق... و پیکره خانم صاحبخانه یعنی مستوره اردلان.

پیش از این نیز سردیس‌های زیادی از او در موزه عمارت عاصف وزیری دیده‌ام و سردیس شیخ شهاب‌الدین سهروردی که از کردهای گروس یا بیجار بود، بیش از همه در ذهنم مانده است. ضیاءالدینی در کشورهای چین، امریکا، انگلیس، برن، مارتینی و ژنو سوئیس، قرقیزستان، قزاقستان، ازبکستان، کویت، سلیمانیه، اربیل و حلبچه کردستان عراق و سوریه نمایشگاه‌های بسیاری برپا کرده و نشان‌ها و جوایز و افتخارات بین‌المللی بسیاری نیز کسب کرده است.

چشمم به سرپوش کردی سردیسی زیبا که می‌افتد، می‌پرسم چگونه بین المان‌ها و نشانه‌های ملی و محلی ارتباط برقرار می‌کند؟ او می‌گوید: «من در لحظه خلاقه به هیچ چیزی فکر نمی‌کنم. لحظه تولد اثر مثل یک بغض است که باید از آن خلاص شوی. این طور نیست که بنشینی و فکر کنی چطور بین اینها ارتباط ایجاد کنی. من اگر ببینم چیزی مثل شلوار کردی دارد به اثر ضربه می‌زند، بلافاصله حذفش می‌کنم و اصراری در این زمینه ندارم.»

اشتهای سنندج برای تزئین کوچه و خیابان با تندیس و سردیس‌های ساخته دست ضیاءالدینی پایان‌ناپذیر است، چنانکه پارک موزه مفاخر کرد قرار است تعداد دیگری از پیکره‌های جدید او را در خود جای دهد: «حدود ۱۰ تا از کارهای من در این پارک نصب شده و ادامه دارد. البته برخی از شخصیت‌های مورد علاقه و احترام خودم را هم ساخته‌ام که کرد نیستند اما قرار است در این پارک موزه نصب شوند مثل هوشنگ ابتهاج. علاوه بر اینها بخش دیگری از این کارها مربوط است به مشغله‌های متفاوت ذهنی خودم که به طور معمول برای ارائه در نمایشگاه‌های داخلی و خارجی ساخته‌ام.»

می‌خواهم دوباره گشتی در شهر هزار پیکره سنندج بزنم؛ شهری که زیبایی تندیس‌ها و سردیس‌هایش فقط با شهرهای اروپای شرقی قابل مقایسه است. این همه فیگور و تموج زنده تماشایی است؛ پیکره پنج متری شیخ اشراق در میدان شیخ شهاب‌الدین سهروردی که با دست سمت طلوع خورشید را نشان می‌دهد، سردیس محمد اوراز کوهنورد سنندجی و دومین صعودکننده ایرانی به قله اورست با عینکی بر پیشانی و طنابی بر شانه که سال ۸۲ هنگام صعود و فتح قله گاشربروم پاکستان دچار سانحه شد و درگذشت، تندیس کوهنورد در مسیر کوه آبیدر، سردیس برادران نمکی؛ رحمت‌الله، شهریار و شهرام که سال ۵۹ به شکل فجیعی به دست گروهک‌هایی که شهر را تسخیر کرده بودند در سنندج به شهادت رسیدند، مجسمه کارگر خیابان کارگر که با پتک درحال کوبیدن به سندان است، سردیس مصطفی بیسارانی شاعر هورامی زبان که دست زیر چانه گذاشته و به جایی نامعلوم خیره شده است، مجسمه شهید گمنام در سه راهی جهاد که بر سنگی نشسته و دست در حمایل تفنگ دوردست را نگاه می‌کند، مجسمه مولوی کردی در چهارراه صفری، شاعر و عارف بلند آوازه کلاسیک که در سال‌های ۱۲۰۰ می‌زیست و به هر سه زبان فارسی، کردی و عربی شعر سروده است و تندیس چوپان، تندیس زن کوزه به دوش و... سنندج موزه زنده‌ای از پیکره‌هاست با خطوط جادویی چین و شکن لباس‌ها و تموج سحرآمیز فیگورها.

برش

چشمم به سرپوش کردی سردیسی زیبا که می‌افتد، می‌پرسم چگونه بین المان‌ها و نشانه‌های ملی و محلی ارتباط برقرار می‌کند؟ او می‌گوید: «من در لحظه خلاقه به هیچ چیزی فکر نمی‌کنم. لحظه تولد اثر مثل یک بغض است که باید از آن خلاص شوی. این طور نیست که بنشینی و فکر کنی چطور بین اینها ارتباط ایجاد کنی. من اگر ببینم چیزی مثل شلوار کردی دارد به اثر ضربه می‌زند، بلافاصله حذفش می‌کنم و اصراری در این زمینه ندارم.»
اشتهای سنندج برای تزئین کوچه و خیابان با تندیس و سردیس‌های ساخته دست ضیاءالدینی پایان‌ناپذیر است، چنانکه پارک موزه مفاخر کرد قرار است تعداد دیگری از پیکره‌های جدید او را در خود جای دهد: «حدود ۱۰ تا از کارهای من در این پارک نصب شده و ادامه دارد. البته برخی از شخصیت‌های مورد علاقه و احترام خودم را هم ساخته‌ام که کرد نیستند اما قرار است در این پارک موزه نصب شوند مثل هوشنگ ابتهاج. علاوه بر اینها بخش دیگری از این کارها مربوط است به مشغله‌های متفاوت ذهنی خودم که به طور معمول برای ارائه در نمایشگاه‌های داخلی و خارجی ساخته‌ام.»